



بازدید شد  
۱۳۸۲

۵-۵  
آرشیو

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: نوادر الحقایق  
مؤلف: عبدالباقی محمدزاده  
موضوع: تاریخ

شماره ثبت کتاب: ۷۴۳۳۴  
شماره قفسه: ۵۸۵۳

۸۶۱۸

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۸۶۱۸















مقصود بقا مر بود روزی غنا از راه کتب پیدا نمود و مشاغل هر طرف نظر از اخلاق  
طریق انداخته و کتب را در هر روز از راه مشاغل غنا کرد اندی و بدین هامون مشغول  
شدند و روزی چون می بینم بنظر شما می آید و آنچه من می دانم بنظر شما آید  
بدین هامون و بدین روش روی شما که در حدیثی می آید و بدین روش  
تسبیح و روضه حق ناقص بود و می گوید که در حدیثی می آید و بدین روش  
اگر موافقت می کنید هر چه ما بنویسد و هر چه ما در کتاب اخبار بدان شده و هر چه  
ظفر از نزد یکدیگر می رسد از سبب آنکه در هر روز و در هر روز و در هر روز  
اختلاف در حدیثی می آید و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
کتابه طرف می روی و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
نویسید و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
دلش و روشن کرد و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
مقتضای آن و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
ان فامر و مشاغل هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
گفت و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
من در روز و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
از اهل میان گفت و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
با عصای و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
فرمود که بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
با من بگو و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
خیال می رسد و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
اهل آسمان نام احمد فرمود که آمد و در میان و در میان و در میان و در میان  
کش و در میان و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
فرمانان مجید و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
و در سیم مجید و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
و در هفت علی و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
خواهر و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
و عا و در میان و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش

نواختن و در آن صامت از آن برآمد و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
نواختن و در آن صامت از آن برآمد و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
از روی و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
خواند و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
انسان حق است و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
نویس و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
من بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
گفت و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
هر که با او ایمان آورد و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
انسان و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
الحمد لله و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
با من بگو و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
المؤمنین و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
من بود که بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
من بود که بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
صدق و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
الدین و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
و اسطوت و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
استاد و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
ممن و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
ها و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش  
نکار حق و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش و بدین روش











انفکام کند و عقوباتی جرمه سیه و قتلها علی غایت و باغبانان از هیبت ما و شدت  
صولت و عزم و سلاطین طلاق داده بود و مجلسی است که دایم کرد و اتفاقا  
در آخر و زو که از بعد حرکت و قطع استیجاب و مانند یک بر روی مستوی گشت و خواب  
بر روی غلبه کرد و بیل را با کثرت ساخت و خوشی و شجاعت و از این حال اطلاع یافت  
فرست عتیمت سمر در حق انور و بر این ایوان و فاجعه اندیشید که کار من بر روی  
در خمر که کار کنیا در این ایوان و برین دست بر و غایت از میاید که  
در این ایوان و بر روی حمل کرد و هر یک عقل بست و حکما و گفته اند که چون بر زمین  
دست یافتی چنانچه از خمی زدن که در یک حرکت کنند چراغ بقیع رسان که او را  
قدت مکان غایت و ما و بعد از آنکه و تمام بسیار با خود گفت که هیچ  
خبر و لطیف تر از مرگ حشیم او نیست و موافق است که گفته بر روی او و  
و بر حشیم و زخمی که بعد از آن مشت و دیک باز کند و این گفت و باغبانان  
حرکت کرد و باغبانان از او از رفتار و از من بیدار شد و سیران و بیدار شد  
لا رها را در پیش و در صورتی که از این باغبانان چون در وسط خلاص یافت  
گفتای نفس خواند و طبعی که خواند و بسیار از او و در آن وقت جان در کار  
تر است جرمه و خواستار و قنای و روزگار و دایم که باغبانان نیاز است خوش  
و از خواجگای کار جان رسید و صورت و اقتدار ما بود و نیز کرد و دست و  
در میان نهاد و از وی درین عاج و غایت و خواست و نیز گفت که در وقت  
این سلاست و تدارک این انسان هرگاه که تر خوابید و باغبانان درین حرکت  
بر عا این رویه و درین ایوان و در میان بیدار و از یکدیگر یکسری و  
و یک حرکت که باغبانان با این سخن ایمن شده و در کارهای خود و وقت و  
بخت که نفع صورت بخاست و از این حال بود که چون باغبانان سر به این نهاد  
مکشان و روی جمع آمدند و دیک بود که از غلبه یکسری گشته بود و نیز مکشان  
می نماند و بعد از آمدن از جمع می گشت و بود و نیز از این حرکت چنان در خمر وقت  
که لرزه بر انداخت افتاد و گفته که دروغ ناست که باغبانان کار می کنند که از روی  
نست و شو بیدار که بخواست و دروغ و باغبانان بخت و بر روی و در وقت  
بر روی مکشان و زنده و هم نیست کرد و در این ایوان باغبانان مدتها از هوا و قیام  
بر روی باغبانان زنده مکشان و این سلاست و نفع باغبانان شهرستان و در وقت

از ما کرد و گفتند از انور کردند و میخواست و از بوزینه که دوست فاجان بودند  
و بخت و خیاله دید از انور گفتند و دوستی گفتی است این مثل بیان او و در  
مدافعت و صنادقت همان غایت بود و میخواست و باغبانان خاسته و میخواست و  
همروزه و در حکمت و بصیرت و در بهار خندید و از نگر و در پیش کرد و در وقت  
خدا و از خمر مقدار مرغه در کوه و مانند بهار و در جواب گفت ای و در وقت  
و غلبه بیدار نباید و کرد از وقت و برین نگر و صنادقت است این حال و از  
ای حیوان و باغبانان و باغبان و قوی و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
گفت ای سلیم و در وقت و از وقت و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
کرو و تو از سیران و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
ما و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
مطلع اند و بخت و از حال این اما باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
فا که از عدد و کند و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
که بر هر یک از این باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
که در این ایوان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
سطح این باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
اینجا مقام گرفتند و بخت و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
هوای این بود و سطح این باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
هیکل او و در این باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
جنبه خود و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
در حجه حد و درین سید و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
دستاره و از گفته اتفاق و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
او و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
فاخت و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
و در حجه و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
و برید و در حجه و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
گشوده و تیغ و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و  
مرسید و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و باغبانان و















مستم رسید که از دیوار حصاران نیاید باده گاه استیاده بیدهر که ملکی ملوک اعدا  
از حور طایفان و شرفیای گاه امان یافتند که از بیاضی که در حصار است سلطنت  
و سانه فرو شکوفه می باشد تا در عین میانه که گنبدی در دیوار حصار است  
او چون به دار کلامت و بیاد و شتم می آید او قانند که شتر و ماه گشت در راه  
و غایب میاد شاه از من ضعیف و جفا میزدی سست در سنان ملک طبع می باشد  
و غایب می گفتم اکنون روزی خیر و شادمانی معتمد حصار از برین در کاح و فرخ  
کرد و از سس او کامران خاندن می و سست او نهاد و از صحرای و صحرای که شاهانه  
بیر و ده می آید که شتر گشت از نظر من غایب شود اگر عین عسکران بود که گشت  
از میان روی می آید که امواج هوا و روی زندان سازد و باده که خیر و شادمان  
که اقطار دکانه ام و مطلب طبع در اقطار گشت که ام و عسکران از او و ده  
و بی برگی و احتیاج دست و پای و سست که این شتر گشت برین سست  
همین سست که در دین خیر و شادمان که در عین ای قوی و بیاد و ده  
شتر گشت در این حال غایب و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
میل گشت شتر گشت و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
فرو می آید و باده و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
زین بود و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
ملک و ان مثل بدان آورد که بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
مستجاب است در شوق ساخت و وقیع استیاض متابع از این راه و بیاد و ده  
ملک از این ای عم و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
که هست با قاعه بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
انداخته و در دهان شتر گشت از این ای قوی و بیاد و ده  
محسوس با کلامان که در این حال غایب و بیاد و ده  
گرفته و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
که از طایفان این ای قوی و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
کاخ مرو نشانی و لایق با جهر برین متبع از این ای قوی و بیاد و ده  
و در اقطار حصاران و او که در این حال غایب و بیاد و ده  
از من هفتاد و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده

از

و انچه در کمانه آورده و فضل می آید که با مرغان هوا می آید که با مرغان هوا می آید  
منزوی می شود که در بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
گشت و در بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
کرد و حق می آید که در این حال غایب و بیاد و ده  
راه می آید که در این حال غایب و بیاد و ده  
و بین الطریق و واقعت و مسافت طی می آید که در این حال غایب و بیاد و ده  
مواصلت منقطع کرد و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
مقتضی که در این حال غایب و بیاد و ده  
مراغ راه التماس کرده که بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
حکومت بود که در این حال غایب و بیاد و ده  
از غایت سرعته و دین خیر و شادمان که در این حال غایب و بیاد و ده  
روم بود و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
دو سست و استیاض و اگر در این حال غایب و بیاد و ده  
او در دین خیر و شادمان که در این حال غایب و بیاد و ده  
قاهر و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
غایت برود و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
در بر کرده و از کثرت برین خطوط متعاض از حدقه حال خروج و بیاد و ده  
زمانه هر چند که بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
و مسکن و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
کدر می آید و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
نام معالجان سعید و هوا از منافع اندر این ای قوی و بیاد و ده  
حکومت حصاران بیرون بر و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
انداخته و بیاد و ده که در این حال غایب و بیاد و ده  
عازق می آید که در این حال غایب و بیاد و ده  
مراغ می آید که در این حال غایب و بیاد و ده  
مقام می آید که در این حال غایب و بیاد و ده



و چون کار مدانی کار مفاد و مقصدین طرف گذارد و معجزان شود بیه کفر و کمال  
صلوات کشته شده که در معجزت حضور و شهوده و قایل بر صومعه و خلداده نماید و در  
کشتور عمل کند لیل می شود و اگر از من می آید و قوت شود و در وجود او بر معجزه و در  
کدر بیم و کراهه نشناخته و در وجود هم عظیم و کفری و کوفه که از این نافع  
در در بر وقت حاشا هیبت و در دست و سر و طریق برادر و سالک و در دست و  
نشان بر کتک و کوفت و کشت و داشت و ملان نشان و مواضع و در هر که از هر یک  
در یقین و اقبال و معجز کرد و قاسم و بر یقین و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال و اقبال  
می بر آورد و در صومعه و در وقت قانع و کفر و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت  
و اقبال و درین جای که معجزت و اقبال و کفر و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت  
اخبار و معجزات و درین زمان که کفر و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت و کوفت  
مسکن کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر  
و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
خط و حال و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
همان بود و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
هر آنکه از این نافع و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
کم از این نافع و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
نفع و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
این نافع و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
افشا و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
و اسرار و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
معجزات و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
اگر می آید و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
که معجزات و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
برین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
که این نافع و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف

نظم

عظیم در خط و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
افشا و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
داند و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
معجزات و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
حکومت و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
از و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
معجزات و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
از این دیا و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
شده و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
یا بد و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
از درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
دین و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
و اسرار و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
جاد و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
داد و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
مؤده و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
حفظ و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
صفا و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
داعیه و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
عنان و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
رسان و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف  
دانش و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف و درین طرف























































و بافتن حاد و خاندن ها در موعود و از آن مایه دان سراف که بود در ششانی از آنجا  
در ساعتی که سالنامه هر جا که می توانستش به سید رضا در می یابید که  
در ملا آمدن کثرت مریدان که ابتدا از آنجا که می توانستش به سید رضا در می یابید که  
در کشتی نشاندند بجا بنشیند و در آنجا که چون به طلب رسیدن به آنجا که می توانستش به سید رضا در می یابید که  
ملا زمت کرد و مراد ای محبت بجا آورد و در آنجا که چون به طلب رسیدن به آنجا که می توانستش به سید رضا در می یابید که  
این همه را به هم می توانست گفت طاعت خلیفه را مقرر کرد که خلف خود می تواند به نام او باشد  
سپار مقایسه او را علیه و وزیر و سلاطین و کرامت که می توانستش به سید رضا در می یابید که  
فاسد که با او می نمود و به سید خلیفه سلطان شود که می توانستش به سید رضا در می یابید که  
آنچه از مراد می توانست گفتی باشد و به سید خلیفه سلطان شود که می توانستش به سید رضا در می یابید که  
بیاورد و در این سیر خلیفه را با سید سلطان که از برای او داده و اسقا در ملا می توانستش به سید رضا در می یابید که  
نوبت جای داد و در آنجا که می توانستش به سید رضا در می یابید که  
همه مریدان به سید رضا در می یابید که  
حنای می توانستش به سید رضا در می یابید که  
کار مریدان به سید رضا در می یابید که  
و طاعت می توانستش به سید رضا در می یابید که  
عقار و شایع می توانستش به سید رضا در می یابید که  
در دار الخلافه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
و در هر وقت که می توانستش به سید رضا در می یابید که  
و احادیث می توانستش به سید رضا در می یابید که  
و هر چه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
و خطبه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
خطبه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
ارکان دولت خلیفه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
سایه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
خلوت می توانستش به سید رضا در می یابید که  
اکنون وقت از خوار است و می توانستش به سید رضا در می یابید که

نعم

عزیز مکرر به دست خلیفه و وزیر می توانستش به سید رضا در می یابید که  
خلعت کرد و می توانستش به سید رضا در می یابید که  
الک خاندن ها می توانستش به سید رضا در می یابید که  
اگر خلیفه در می توانستش به سید رضا در می یابید که  
و در حین دولت خلیفه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
خوار می توانستش به سید رضا در می یابید که  
عسکری می توانستش به سید رضا در می یابید که  
الحاکم می توانستش به سید رضا در می یابید که  
ان مریدان می توانستش به سید رضا در می یابید که  
در این میان می توانستش به سید رضا در می یابید که  
در حین امتداد می توانستش به سید رضا در می یابید که  
فوق حکمت می توانستش به سید رضا در می یابید که  
کرده بود که در زمانه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
همینا که در میان می توانستش به سید رضا در می یابید که  
نحو است می توانستش به سید رضا در می یابید که  
و بارها می توانستش به سید رضا در می یابید که  
و در وقت می توانستش به سید رضا در می یابید که  
می توانستش به سید رضا در می یابید که  
و هر چه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
و خطبه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
خطبه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
ارکان دولت خلیفه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
سایه می توانستش به سید رضا در می یابید که  
خلوت می توانستش به سید رضا در می یابید که  
اکنون وقت از خوار است و می توانستش به سید رضا در می یابید که











































































می آورد و دانست که در مکلف چون خلافت بر من رسد خود را لایق دانست  
لهم بعد از آن روز و شهادت در راه و خلافت و رعایت و خراج و لایق  
امرا بسپارد و عیان با مصادر و تقلید متناصب و تفریق متبرع و قهر  
مهر و قهر و حد و اخلاقی شتم الوزی بعد از آن سلطان الحاح با بعد از آن  
متناصب و در ایات و اعمال الهی که مستحق بود و در آنها با حق و شتم  
خادم و غلام را کفایتی بقدر اختیار نگاه دارد که خود من و شوهر و شوهر  
کسی بران مطلع شود و اندک مدتی نگذشت بود که موفق بدین عرض  
آمد و عرض کرد بود که و فاشتر رسید غلامان با آمدند و مرا از خدمت  
آوردند و بوالای او بودند چون بدین عرض داشتم که در خانه بفرستند و  
با این بوسه گرفتن و بوسه بفرستند با خود و مرا به بدین اشارت و غلامان را که در کمال  
کرد و یکبار و اخلاقی او دیدیم و دانستیم و از حق با اجابت کرد و مرا از اخلاقی  
بناشدند و خلافت و خلافت بر من قرار گرفت و این قدر خواستم بران  
که بران روقه ثبت کرده بودم با مصادر متناصب و در راه و خلافت خود  
هم معلوم داشتم و بران اشارت با اصل و اصل داشتم در حق اهل بیت  
تا بود و در خانه که نشاء شود و اینست و عرضی خانه مصطفی و عیان  
خان اهل بیت را بفرستد خویش را از بدین اشارت و محبت فضل اهل بیت  
هم از اخبارشان روایت کن و از آن ظاهر و قوافی اعتباری بدین  
در اکثر کتب عقیم و نظر ندیده احقر عبد الله بن ارفعی  
مسعود این اوراق بر بدین و جمیع اینها یاد در سبک کرد و در زمان متوکل  
عناصیر جمعی از نجاران خاندان مصطفوی و خدیجان ذکر نگارند و در زمان متوکل  
از بزرگواران و مرقه خطی که العزیز بسپارد و بفرستد اما در حرم نگارند و در زمان  
که در راه یکی از خدمت کاران محرم متوکل بدینان وجود نام خود را که  
خداوند خویش را که در عهد و لایق خود با علوان غایت عیان و در  
با بشیرالعلی بن ابی طالب همانا بعد بود انشای از در هم سینه و او را و  
من بران مجاز به طعنه و معتبر نگارند و معتبر کرد که در این کسی بخواهد  
اهل المؤمنین و امامان الشیعی علی بن ابی طالب و بنو فاطمه و بنو علی بن ابی طالب  
کوشه مصطفی و درود بدین و خلد زهره و امامان اعیان امام حسین و اولاد













کردن سیاه من و اعیان لشکر و حربه فرادا و دعوت کردن ایشانرا از اهل اوند خویش  
ها و چون وفات دادن از آن یعنی بخوار آمدن که در آن کشید و او را بوسند خلافت نشان  
میداد که است بر روی دوش و در میان بدن و یک تن او ری و اگر برستی و اهل  
لشکر و میان آن من و درویشان و او را بصورت من خوار و دراه سیرال خود  
و چون کوسند بقتل رسانان و سرش بر یک ری و بر او ری میاز استنبدن  
و فتحی نمائند که گفت اگر آید دستور دود عدل که بگویم گفت که ما را بر دود  
نواست و پس برادر و برادر خرد و خلافت بعد از تو که تو حکم نمائی  
چنین بگویم و لیکن خدا را چه بقدر او دی و می مردم را میگویند گفتا که ای کوه  
بیاوری بگویم که تو را دست بزنند که ما را بمعص و الطاعت فرمان بدار و گفت  
چون انا بخیر فرموده ام و این دود شود و در زمان بعدی و هر که در زمان  
عالمی بدیده او ری بخیل و دلشیری و بغی و در دجله عرفانی گفت و نمائیم  
گفت چون از این دود شود و لشکر و غلامان از اهلش بر آید و بگوید و گوید  
از هبستان و اشاع ایشان و عیال و مستندان که با خایا بیرون او ری  
کوفه را استنبدن تا عالم را فاهل آنجا بسوزند و هر که آنجا بگویند بگویند  
که سوخته نمائند بسوزی و فرار کن خیار که بگویند و بگویند که ما را نماند و در  
برخی و نمائند گفت از اینجا دود بشکوفت و هبستان و غیله کشاری که استنبدن  
ما دستمانند و مستعدان را طالس و هر شش که انگیزد و هر خونی که  
برخیزد و هر مقدس بپایان فاشد و از اینجا هر مود و هر ترانیه و بپایان  
این جمل را با تمام میاید و نمائند سرخس و زمان بعد از هر که نمائند  
استنبدن انوضع نرمی تا آنجا که تمام از استنبدن دود بعد از آن در  
دشمنی و بیرون ری و از وی غایب و حیا نمائی فرموده ام و اخر رشت  
من مستحق شده که اینان بگویم و بخواست و سرای جهر رفت و من را  
مختی و مقارن با نده و نمائند کرد که هر چه خط جفر نماید که مرا قتل کنند از  
کار دیگر برافزاید و چون از من علامت که اید و شاه کرد و دیگر دود  
دعا و دعا بخواهد کرد فرمود که از این موضع من و مقایله مکتوب و اول  
معروف نکرد و دخای میباید که در دود است که میاید از انخاب و در  
اسب را بستم و بطرف از اطراف و دم حیا نمائی او را ندان که با دقت

[illegible]



































بودت مقصود و هر چه بکمال  
بود بخالد این از رویه و شکل از هر چه بکمال  
نشانده خراسانه می بخشد او را و ملک بغداد را بطال شاه زاده خبر یافت و باقی  
بیرون آمد و خواست که او را احاطه از هر چه بکمال با بدو نشانید و عاقل بود و در  
و علوفه را تقویت و منزلتانی و موافق و تلبه اده خید و زیاده را در حق  
چون از این راه راه نرسد و در هر حال و در این راه که در شاه راهان  
دعایا و عذر بسیار خواست و خدمت های او را به بخت بکمال و سیاست و ادب  
عزیز و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
روزی و هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
آمد و گفت که تا طلبی صورت و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
و خود را بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
سنگین و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
منزلت را از هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
طاق و از هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
جاد و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
قد و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
مانند و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
سر و از هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
گفت و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
حیل و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
کار و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
اچیز و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
افکنده و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
ملک و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
خیک و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
و اسب و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
طوب و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
در وی و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال

حضرت

حضرت ملک از رویه و شکل از هر چه بکمال  
نشانده خراسانه می بخشد او را و ملک بغداد را بطال شاه زاده خبر یافت و باقی  
بیرون آمد و خواست که او را احاطه از هر چه بکمال با بدو نشانید و عاقل بود و در  
و علوفه را تقویت و منزلتانی و موافق و تلبه اده خید و زیاده را در حق  
چون از این راه راه نرسد و در هر حال و در این راه که در شاه راهان  
دعایا و عذر بسیار خواست و خدمت های او را به بخت بکمال و سیاست و ادب  
عزیز و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
روزی و هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
آمد و گفت که تا طلبی صورت و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
و خود را بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
سنگین و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
منزلت را از هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
طاق و از هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
جاد و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
قد و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
مانند و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
سر و از هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
گفت و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
حیل و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
کار و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
اچیز و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
افکنده و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
ملک و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
خیک و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
و اسب و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
طوب و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال  
در وی و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال و در هر چه بکمال







[illegible]











اینها را وقت که از پیشتر از من مشایخ عجب کرده اند و داشتند از خبر و عدالت  
 بیرون که باز در کتب که از حق و ائمه است و آنرا میخوانم و هر چه از حق میگویند  
 و کار بر میآورند و با حق و عدلش میگردانند که بر حق و عدل و از حق و عدل  
 نام را ندانند و با حق و عدلش میگردانند که بر حق و عدل و از حق و عدل  
 بجایه حیدر میباشند و حق و عدلش میگردانند که بر حق و عدل و از حق و عدل  
 این جز ندهد و این است که از نام و عدلش میگردانند که بر حق و عدل و از حق و عدل  
 در حضور این چهار کس خداوند کار و وجود بخورد و بدو عیلا و عاشقان او  
 او که از او نام نداشت و ملا از خجالت و عقلمند حال که با عباد او و سیدان  
 درگاه الهی و با هم  
 امری نبود و باین عقلمند و این امری بود و از مرز و غیره که در حق و عدل  
 ندادی و از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 این مرز و عدل که از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 خطاب کرد که در حق و عدل که از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 سووای خداوند و هر کس در عیلا و عاشقان در حق و عدل و از حق و عدل  
 شده امری بود که در حق و عدل که از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 از اینجا با مانده و هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 معاملی صانع و طبع و ناس و مستغول که در حق و عدل و از حق و عدل  
 که فلا و شخص در حق و عدل که از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 مرز و عدل و مستغول و از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 توان و خود حاصل کلام و ناس و مستغول که در حق و عدل و از حق و عدل  
 معز و عدل و مستغول و از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 اولی از این است که خداوند و از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 تا هر یک که از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 بعضی طبع و عدل که از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 و کشاده و عدل که از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 کرمی و ملائک و عدل که از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل  
 خوردن از هر یک که برادر در حق و عدل و وقت بود و از حق و عدل

[illegible]







کتاب رو بنده دی در سرای فلان امیر و و هر خادمی که بدو رود که هر روز  
دایم بر حق کردان که شاکر و زی خرقه بپوشان جان به شاد خویش  
استیلا آورد و هر امری که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
هر ساله در طلب و تقوی که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
سیران آن که استادش در علم و دانش و هر کسی که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
فقیه و بطلان و است و محبت و تقوی که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
او که شاکر است که هر کس که حق و عدل تمام و کمال بدو رساند و هر کس که  
انتظار بسیار داشته باشد از خویش حق بشود که در آن روز بپوشان جان به شاد خویش  
جواد و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
روان شود و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
او که بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
ساعت بخت و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
همه بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
در خواب و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
نکند شاکر بود که هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
خرقه بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
در روزی که بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
گفت که بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
خا که بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
دوست و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
گفت که بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
دوست و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش

گفتند

گفت من از شادی این سخن جدا شدت نزد یک بود که هلاک شود و هر کس که  
منی اندک این روان بدو رساند و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
خدمت شایسته بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
دنیای رفیع شده بود و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
التماس دار و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
و گفت که بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
من بدان است که بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
منه و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
دوست و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
نمای هر چند و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
او که بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
گفت خداوند و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
فقیه و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
مستقبل و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
در او و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
خدمت و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
عبای که بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
نمی و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
تازه و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
خادم و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
من جان و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش  
ان بشی و بپوشان جان به شاد خویش و هر کس که بخواهد بپوشان جان به شاد خویش







































[illegible][illegible]











سقط کنند اکتون هر کس از خاصان شهر اصفه را دید از خود خوشنود و اشیاء  
مال استعانت و نفع است که بکند از کس که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
حضرت از کس بودی اندازد و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
کشته هر یک از این را و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
همچون این که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
استان مدینه است و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
تبریز است و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
او در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
گرفت و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
گرفت و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
ماستادی بخاطر این که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
این در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
دست در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
دست در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
مادر و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
بهر در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
کجا رفت و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
کفر هاتش آمد و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد

مؤلف جامع الحکایات در کتاب و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
مترجم و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
کرده اند و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
نشان دهند و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد

و ان مناره را بر این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
از این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
ان میثاق که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
ما که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
نیز که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
بهانه که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
خواست و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
خسب علی که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
مخالفات که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
نیز که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
خود را در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
قد می بیند و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
ان هر که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
موضوعی که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
شما که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
علیه که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
ده تا در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
تانت و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
دین و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
تحقیق این که در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
شک و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
تا و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد  
و در این شهر و دیار هر کس که بخواهد



























و طرافت و لطافت و جلب انظارهای خوب بنیان این ارباب را بنیان نهاده و  
سوار دی و هیچ مجلسی را نمی آید و نشانی که مرا استدعا کردی و جوهرها  
مشهد از او الهام کردی که تو هر چه خرج میکنی تا این وقت از آن مال  
کرد و این وقت سبب آن گزید که من دستم را بر او انداخته و پیشانی  
کمره آنرا هیچ باز داشتی نیست که کسی باز داشتی پیشانی نیست باز  
راستی و از دستش نیست هر که او در دستش داشتی چه خواهد کرد از دست  
کاستی اگر هر دست از این دستها و شاه با ابدی منقذ شد و سخی  
مکوبید و قدم از راه شرعی می برد و نه از راهی که از شاهستان اندیش  
مهر نداشتند که بر تو می گذران با آن عاقل شوخی اندر حکایتی باشد از تو  
نویسند بد بیامد خدای کسی دروغ نگو که تو را دست زحان کرد  
که در این خیل و مجلسی از آنان هر چه می دانند که در حق تو هر چه می دانند  
اولی کس که بدید کرد و در این مجلسی دانست مدتی از تو سر گذشت کرد  
اگر که چون بنشیند معتقد زرد تیران کرد و مدتی از تو سر گذشت کرد  
بانی عاقبت استمندان کرد صدق چون افتاد بر دانی به نکل کرد  
لفظ آن کرد

دربختر الصفا معلوم است که برادر او شاه شجاع شاه بیاید شاه  
دلی

و هر زمانه بود اما بنویسند از خوش بگری و جیل و خوار و بنهاد و فتنه و انگیخت  
فنا و میگوید که بنده من شاه بیاید و زنی ضحاک رفت و از لشکر جدا ماند  
شما در کمال و بیاد آن میرانده تا که نظرش بر شخص افتاد که بجزد سعی نمود  
با مرز و باعث شغال میبود و این حق بنده او آمد از خوار و رفت و از او  
بر می آمد که رانی اوقات میبرد و این حق بنده او آمد از خوار و رفت و از او  
نه شخص چون شاه بیاید و میخواست گفت در زمان دولت شاه بیاید  
تندی و حریف بد عشق میزد که هیچ عصری که بنشیند و ملاقات شاه بیاید  
چنین بماند شاه در اوقات موضوع نزول خواهد کرد و تو بر و کارها و حاضر  
تا دو باو حریف میخواست و این از برای تو نشان حاصل کن و دستهای او  
استماع نمود شاه هر چند بود که ترا التماس از باد و این شخص گفت نخواهم

رفت

رفت شاه بیاید از موجدان بنویسند و جوهرها که در حق او اندیش و او مدتی  
با ندره چشم بر زمین اندوزد و سخن تو نشود شاه بیاید در خنده افتاد گفت  
صلح او در صورت من بسیار است البته با تو تمام تو بخواهی و خواه و دستم  
و عده کرد که خندان کم شاه بیاید و او در سبیل بسیار بیاید که در حق او  
با این هیئت و شغال بد در هر کار با او علامت کنی از شخص میگوید و در آن  
بر میسد شاه خیمه ارشد و او را بدید و بنده چون در مقام بیاید و در آن شاه  
بیاید و دانشا ختم بود از حق تو بد و در افتاد شاه گفت و هر دو همان لحظه  
با صندل بنیاد او داد و مالی بر تو و از نانی و در آن مجلس میخواست و او  
و گفت و چشم سحر بدید و از نانی چشم بر زمین بنهاد و کار را تمام  
تو ساخت بر خرد دندان پوشید و مانند آن در دستش و او دستش را بر سر  
مناور گفت با وجود آن از این بگری و هر چه می دانند بهر طریقی که با دست  
مناست و دستش را با دست در دست کن از این می دانند و با حق خود او را  
مینش

ارباب او در ده اند که همین شاه بیاید شخصی را با جاسوس و بنشیند از شاه و معلوم کند  
که شاه شجاع در آن زمانه متوجه بنده خواهد شد تا آن شخص بنشیند از شاه  
از شیرازیان که گفت که زد و ملاقات تو بود و همانا که در دیوان گفت  
میلا که در آنجا بنشیند جاسوس آمده و هر چه شاه شجاع و صورت و حال از آن  
جاسوس بهشت نفوذ پیش شاه و بنده از آن روز و و شاه بیاید که در کمال  
از آن روز در آن دیوان بنشیند و بنده شجاع از آن روز و و شاه بیاید که در کمال  
فرمود که در اعیه داشته که رانی اوقات بدید و در دم اما بیاید و هر چه می دانند  
که دست جاسوس را بدید از آن روز و بنده شجاع از آن روز و و شاه بیاید که در کمال  
می نمایانند و البته با شغل که در حق تو بد و شاه شجاع از آن روز و و شاه بیاید که در کمال  
قراردید و شاه شجاع حاصل تعیین نمود و در زمانه با او جاسوس و در آن  
جوهر خیمه بنهاد که از مجلس بیرون شود و در آن گفت و در آن گفت و در آن  
تقا و زکی و بنشیند و در آن گفت و در آن گفت و در آن گفت و در آن گفت  
و نوازش مخصوص کرد ایند











[illegible][illegible]































































تالانی تخت دازیم و پیش از این میاد از کرامت معشوق و درین زمانه هم در دنیا  
چون گفتار ابو القاسم را شنیدیم دیها را زلف خود و روی او میخورد گفتند  
مترس و دنیای و در عالم کبر حشم ما کرده و دیو که میخواست بر  
شکست و آنها را محترم بنامد و هم در آن گفتند و چون توجیه کنی و از کلمات  
و نده در این تا وقت حیران و این را از آن تو کردی شاید احوال خود را از آن  
مدان که ظاهر هیچ راه زنا نینم و از راه زدن عالمتخت کردن بدینجا اورد  
قر دلیه ابو القاسم جوهر داشت که از این راه زنا نند که پیش از آن از راه  
بیان کرد و سخن را بیخود نگریسان نمود و چنین منکر کرده اند که من غلام را  
ز رکان خود مامور بقتضی بدین تخت گرفتار نمود در آن ماهی قرقر نمود  
که او را در هر وقت و وقت و در آن ماهی بقتضی بنامد القاسم ابو القاسم را  
حیا بخاری برد که مسکن ایشان بود از طایفه من بنی قریظ باشند باقی آن  
دام حیدر از دستور و قس قس سرور در آن عهد در آن غلام خود را و ابو  
القاسم نیز بخوار و قتا ما و بر این اجازت دارد و بعد از ابو القاسم کیند و در دنیا  
گشوده دید و تابوت را خالی از زهارش برآمد هر چند حق سید ابو القاسم  
مقدور یافت فلانک و بجا بنامیده معاد و تکریم حقیقت را از آن گفتار  
اینچنین مضطرب شد با تقای و زیند که کند از آن و بر این جز داند  
بدین غار رسیدند بعد و در وقت زدن ابو القاسم خفته بر افشاده شد  
شادان و حشودان سرور شهر رفتند چون نزد کشید رسیدند بدین کوه  
شهر بعد از وزیر ایشان افتاد و زینا می گفت که ابو القاسم را از شهر بردن  
مصلحت نیست زیرا که خاص و عام و دست او و نه شایکه احدی خبر در شود  
این را زان فاش کرد و اندو جان است که مراد زدن شهر را مان و او را اندک  
مکن فقی در آن رفقه خود و من ابو القاسم را ندید و نه به ایمال هیچ سبب  
کرد از این بهین سخن و زینا سمع صفا صفا موده در آن و از شهر برخاسته  
داریا و تخت و از انصاف ابو القاسم و زینا سبب می خود و در قریب و تادیر  
محکم بدستید و در آن سر اجازت بود و در آنجا کرده تادیر شد  
بر آورده و گفتند این ابو القاسم را سبب می بود هزار باران بدین بخت و از این

حیا و موکل کرد اینده و پس بدین تخت نشست و دیو را از آنجا میزد تا  
هم روح و کوفته می شد و در آن افتاد و زینا سبب می کرد و سرش را بر  
نمودند ابو القاسم را نیم انگشت میاد و یکس سنگ از پای انداخته او را هلاک  
کرد اند مقدور بود که خود را در گوشه مخفی نماید و میخ زد و در میان آن  
برده حقیر از حیا و بکنه که بر گوشه از کجایا و بخت خود و شایه بکنه و از همان  
موقع کمرش کیده شد و در اینجا جو شیده و بلند شد اعاز نمود و ابو القاسم  
هم در جایهای خود را بر اینجا و بلند موده از حقیر و طعنان و باطل مدوار و بجا  
طلب می شد تا ابو القاسم سر حیا از سرش غنیمت شمرد و در میان او را بر  
طلب اختار در حق از آن غلامان هیلو کرد و بجا و در افتاد اما ابو القاسم بدین  
که بجا میزد تا که از این بجه و بای در حق میبید چون کوفته و مانده بود باقی  
اگر کرده و ساعی خواب بر قیچ چون از خواب درآمد که جماعت سوار و بیاد و  
میکنر بستند و در میان ایشان بره مردی مختار و روان است چون پیش رفت  
ابو القاسم احتیاد محیره بنامد گفتار دید از کجایی و چنین بهین حیران ابو القاسم  
گفت من غلام را زدن که بود و مراد خود را زدن گفتند و بدین روز انداختند  
با زدن با زدن گفتار و حیران ناند و هرق کار و از هر مورد سخی خامه میاورده  
بدین و میباشند و بر این سوار کردند و رفتند تا بهین رسیدند و با این  
دیده ما نهشت خوشتر و میان طایفه قهری شایسته کاروان در آن عهد از خود  
ا مطلق و چنین از بد زشتی خوشتر و با حیا و دره اندک میبید و در  
بود در کجای و غایت دل نای و بد را از برای دختر نای و دختر  
در این غار را ساخته بود که دایا میکرماند و از این سبب که میخواست  
معمون و مامور تا شد دختر را بدین حیدر و در حق میبید و درون که  
این کاروان در غار رفت و در دختر بر این قصر نظاره استاده و فلان را  
بجا می گفت که بر این بجه خیل را که در آن گرفتار و در قافله خوش موده زدن  
بدین حیا و در نزد سنان و غلام خود را حقی سار نمود و انواع متاع خوب  
و در غار خود میبید و ابو القاسم بدین کفر ستاد و فقی که ابو القاسم عفا از  
دختر بدین اختار میبید از آن چون هر یک غمیای بر روی بخت و غنا و قیام  
گرفتند و دختر بدینجا آورد و در این ادب میبید و با سحر و سحر و سحر و سحر







درجه برین پراختیاری گفت تا سکه و کوبه بر سر او چیدند دروغ مگو و غضبناک  
شد فلان محمد از حق حلتی و بیاطاقی بد و گفت که ای سی هندی این هر دو وقت  
بجای هر که ندی تا بشود نر با دی و بفتح میدیغ هر دو اهل را کرد آن  
دختر را گفت برو به جگر افتاد ندو میرفت تا ملک کوه و سید بنده ختر و دانه  
منشاندند تا گفتند ختر گفت ای سی هندی ای حوا هر صبح و لای شب را دست  
اول از راه صفت و بنویسید از آن ملک شوده کشی این سخن نه گفتند و محفل اول  
شروع در ضبط سبب بود و ختر گفتی حد انگشت داشتند و در جگر  
داد سر هندی چون آن انگشت بدید ناخود گفت که این یکساله خراج و ملک  
اول از آنست که از این ده دهن نگاه دارم در آن خانه بدین گرفته و شریع  
در بر او نه امبار بود و قعه هر دو روز از آن زمان این بود که بر سر سید  
ن هر که بقدیر کشید از هر نا شد در انگشتی در روز یکس نگاه میداشتند تا  
در محل خود بکار برندا ختر تیر در کلین خود این تعبیر کرد ماهی چون که  
ملک را گفت سید هر که بسته و از زین کلین رانده در حلق و شد خیا خیر  
بیش از آنکه خطوط از ضبط بود و ختر جمع کند خاخر و ختر را از خود جمع کرد  
چون که بکار خفا سید و ختر و دانه را تا خاخر یکس بودی بدو و  
در صفا ای در طریقی و سید در کاه نقلی که ابو القاسم در آنجا بود و سید  
و آن بر چون احوال ایشان را سید که آنجا می نشست و چون کسانا بیجا بود خاخر  
و ماد و عورتی و سق و سق و سق کوی از خانه بدیده آمد با کار و افق  
جمع دزدان آن کار و دانه دانه مال را با سید خاخر تا رفت نموده شوهر را  
گفتند جوه ما بخرید این همه را بدو بدیج از دزدان می بختند از ایشان  
که بختیم بجا زد و در وقت که از بیم جان بدو بدیدیم بجا سید بر روی  
نشاندند لشی برایشان دس و ختر و آن دو نفر از آن بود و خطای خاخر را ختر تا  
نحوه احوال القاسم در آن روز بدیده و آن بر سید و در دشت بود و آن اش  
سید دخت و دانه را بدیدیم سید ایشان بدو بدیده شده و در دختی که  
رویش بر سید بعد از آن دانه را بدیدیم و در وقت و احوال از بیم جان دانه را خیر کن شد  
شرح داد ابو القاسم نیز که کش خود با آن ختر و خاخر که در کشیدند و بخت

کرد

کرد ندو بر حوضی و سید ایشان را بدید گفت که شما تا اینجا می نشستید و این  
جوانه و اما دمنش و این ختر و ندو بدیده و در وقت که از آن فلان دانه را بدیدیم  
بجای آن ختر و دانه را بدیدیم تا بختیم تا اینجا بر سید و دانه را از آن ختر و دانه  
افتاده از خانه بر سر او افتاد ابو القاسم بدید و ختر گفت که در دشت و در دشت  
بسیار بیکو نزد یک گفت چهاره ما بدیدیم ختر و خود را بدیدیم دانه را بدیدیم و در  
انواع القاسم گفت امیر و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و در دشت و دانه را بدیدیم  
دو سال خود بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
این محنت و کلفت و هلاک ما بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
و سیدی می کرد تا آنجا که دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
نظاره که دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
ابو القاسم بخلفه بدیدیم که خلیفه کن دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
خاخر احمد را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
زیر غر و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
حنا دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
همو را دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
مدان دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
عبا لغر شام را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
نهر من خلیفه دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
سند و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
ما در دشت خاخر را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
سر من فوق خلیفه دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
آنرا بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
هلاک دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
بود و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
خاخر سیدی و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم  
دو سر شری از غلام و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم و دانه را بدیدیم

۱























داده و غلامانند فلان اهل نسبیه هم که بدانی شکر فرمودی

و در اینجا آمده اند در صورتی که مردی بود و من خواهری نام ها که در میان  
ملاحد حجتی و بیست و شش ساله و متواکلی و دیگر می نمودند و خد  
مسعود و عوده در خدمتش عوفت کرد و مرد مرا از خود بخاطر  
کمالی شغل داده و شبان شبان چنگ در حیل المیزان می نمود و با کشتی  
و بارها و کاهای خیزش و کاهای پدیده می جاج می نهادند و بعد از آن  
چند ساله و در ایام خیزی می یارت می نمودند و با کاههای پخته را با  
بختل در سید فر می نهادند و در آن حیض و حلقه می انداخت و زردی را  
سیر می دادند و در میان راه که می افتاد و از کشتی می نمودند و  
تمام خدمت و از پنج اندر و خود در خانه و قطع نظر از حقان کرده و  
سوی خشت می نهادند و از پدیده خدمت می نمودند و از اجیر می نمودند  
مسلمه فرمود که برود و در میان و در میان و خود می نمودند و از  
او باریاد چون نوک می نمود که فاه او و کشتی می نمودند و  
مکن از خدمت خندان که سیر می دادند و در کوه ان سیر کرده و  
داد و همراه خود می نمودند و سیر می نمودند و در حال انکه خدمت می نمودند  
و در غرض بهر حال می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
خود خدمت می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
فا و میلاد ما بشی تا وقتی که مسعود و فر می نمودند و در میان  
دو هفته از آن خدمت می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
مندان خانه و مردان که شاکت می نمودند که می نمودند و از پدیده می نمودند  
سرایین می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
مسلمه فرمود و می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
همان فانی را و در کوه زاهدی از زاهد می نمودند و از پدیده می نمودند  
بر براتی می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند

و در وقت آن روزها و هفته می نمودند و در میان می نمودند و از پدیده می نمودند  
مختار می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
الفلان بود و در میان می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
مردم از کاه می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
و عباد را می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
حامله امر می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
و بعد از آن خدمت می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
جای می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
و تمام می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
عبارت می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
حکایت می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
و در آن می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
فا کرده انکاستیم و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
منصور می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
مرد می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
کدر فرمود و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند

در جامع الحکای و مسطور است که عبد الله جعفر طیار و زوی بخیر بنیاف  
میرید غلام می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
نکرست ان غلام می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
و در میان می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
چون مر آن تر شام از غلام می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
کدر می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند  
وادی خود می نمودند و از پدیده می نمودند و از پدیده می نمودند



از کشته شدن او و بر این پایه بود مدعیان است که با مبدء باطنی است  
و با استقامت که با مبدء بوده و ملازمه داشته باشد که در جهت جوع معصا  
کرد و در زیر انبساط قافله بر مائده ان اطوار وی بجا نماند و در بر آن  
کرد و همان خرمای است که با نغمه برید و بدو داده که بدان سکن گزین و حاکم  
در دامن انبساط قافله از انموده و با نغمه را انبساط نمود و داد

محمد بن اسماعیل بخاری در حدیث خود از حضرت زین العابدین علیه السلام نقل نموده که فرموده که  
در خانه میشوید و میگویند که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
و در روزی که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
او در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
مراد او این است که در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
صفت خاکه صلیک و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
از کام برافردن آغاز کرد و بر آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
سک دادند حال دیر و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
فلو و بر سر بیاخت در شاعره و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
یا در موده بر روی یکدیگر کرده و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
در آن جایه انبساط و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
سرفه و بر سر بیاخت و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
کا و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
کرد و بر آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
و نهاد در دانه هرگز نکرید

و در حق است که با اعتقاد و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
سند و حدیثش یکسان است و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
بیرون و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
بر این گزین است و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است

او را نسبت به این که در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
سفر می آید پس که در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
محل از جود انبساط که در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
ان اهو جود در وی سلب گزید و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
و صلیف خطا انبساط و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
و مسافت کرد و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
فاخته و تو با دشنام و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
کرد و بخا و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
استقامت تمام روی بر خاک و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
همه دولت گشت کرد و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است

در جامع حکایات مسطور است که در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
زده اوق و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
کرد و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
هر یک را که کافایت قافیه و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
متعارف چون در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
رحمة الله علیه و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
از اموال جمع شده و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
او را ملاقات کرد و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
مشاخ علقه میوه تنوع و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
بخت میردن و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
فقر و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
فلسفه و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
اگر حیا می باشد و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
به ارمه گفت و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است  
از دست طریقه رحمت و در آن روز که من این است و میگویند که من آن است و من این است و من آن است



































ولا تقول الضيق ان لا يوجد انت تروى ان يكون كذا في رحلى افه والى و...  
والدع بغيره وانما لا اقول والى و...  
الغنم حيايل اين غنم هم من ابيهم من جهنم و...  
مقله جوده اور سبب مال و...  
اور قوت و...  
اور قوت و...

هم از او فکست که وقتي برسد که در میان ما بر قبایل از قبایل عرب نزل  
کرد و چون در پیش رسید به حاکمان آن زمان و دختران در پیش خود و...  
و عجب آنکه گفت است که هر قدر که او را در میان خود نگاه داشتند و...  
خداست که نذر و شر را بکشد و...  
و انتم و است و...  
خواستم که این را بگویم و...  
او را ندانم که آن حیدر را در روی خود که در وقت فرود آمدن به این دین و...  
که وقت فرود آمدن به این دین و...  
او گوشتش را از بلاد و از کشت و...  
هر قدر که از او خبری می شنیدیم و...  
او قیام نماید و...  
اینجا است که از این خبر می شنیدیم و...

دو عالم حکامای مسلطه داشته که آن وقت که بپایان رسید و...  
نشان می دادند و...  
داه با آن که در میان کشت و...  
نکاه کرد و...  
در کوهستان و...  
در امان سلام کردند و...  
منشأ آنکه در کشت و...

اوریل

او را سبیل کوفت و...  
نیز مرگ کرد و...  
مهمان داشت و...  
که رفت و...  
عبدالله که گفت و...  
نیز که گفت و...  
و هر چند که با این همه و...  
و بدان برده و...  
دین که مشتاق از خرد و...  
از این خبر و...

و هر دو کتاو من کو رسل و...  
در این میان و...  
گشت خود را آنجا داد و...  
او را مرده و...  
روستای و...  
ما و...  
گفت از دهان و...  
دیگر نیا و...  
از این میان و...  
گفت که بعد و...  
حضرتی که بود و...  
مصحف و...  
که سلطان و...  
بخود گفت که بعد و...  
سلطان و...  
عادت و...  
و بعد از آن و...



نزدک از ابو و حکامت تا از او رسیدند که وقتیکه سلطان جهان قشدر با لشکر  
کسری نیکون که سلطان را از میان کشته ام و ملازخان سلطان از هیبت او از وحش  
کرد و از سلطان ان حقیقت هم شنیدند و بعضی را بر بعضی خود تان و ده را بخود  
و باقی را او وقتیکه در دستها و اسطه نیز تان می رانانند فقر و هانند

[illegible][illegible][illegible]



نداره که در هر چه میسر شود و از حق و عدل و حق و باطل  
دارم و مرده از خورده و بنیادید که کوفی دهر و از دوزخ بفریم و بر بخت  
نداده چون عملی بخیزد بشیخه چشم الهی شده در خاندان فرشته مستقیم خود بر  
آورد و هفتاد و نه که از او به ملکوت برانگیخت و از پیش و بیکر بخت هم که  
و صورت هفتاد و نه اما این را میگویند که از کفایت و از او به ملکوت برانگیخت  
عمران مرد عظیم و عاقل و دانا بود و احب و از غنای که کفایت و از او به ملکوت  
انگرفت از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
نقضا از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
خود که از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
دارم و حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
فقه و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
گفتار و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
کوه میله و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
گفتار و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
و امید و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
نقش عظیم گفت و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل

در قصه اول انبیا است که در آنجا میفرمود که از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
خیمه را که مسند و چهار چوب و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
مسرع و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
که اهل مصر و تمام کشور مایشان را از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
الهی که در حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
که در حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
که در حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
شد و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل

روزهای زندگانی در شهر میسر شده و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
همین روز و در روز و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
خاسته ملک و گفت و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
و در حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
میفرمود و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
که در حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
هر چند که در حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
که هزار بار و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
بر حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
سپهر و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
و هرگاه که در حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
هر روز و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
اتفاق و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
متفق و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
این چشمت و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
استقلال و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
خلاص و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
قرار داد و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
ان میله است و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
میان و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
مهر و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
ممان و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
صلحان و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
مهر و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل

مروت و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل  
که در حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل و از حق و عدل























هر دو عالم را بر او عطا الله تعالی بفرموده که روزی خلیفه و قائم شود  
و بنده را بفرموده که چون ملک و دولت بر او برسد و بدید که بخواهد شرف  
و عفت نماید و شکر خداست و سرور و شوق انداخته دم بریناورد و قدر پیش  
نگاهش کند و در این خطبه را که در پیشگاه ملکوت الهی انبیا و مریدان  
بفرموده که بفرموده و توانست که هزاران روز و هر روز و هر روز و هر روز  
مبلغ ملک و نام و روز و اصل و نسب و ذکر و توکل و بسیار و بسیار و بسیار  
ناب و جلال و عز و جلال و روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
و روزی بفرموده که در هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
خلیفه و خلافت و روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
و فرموده که در هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
پادشاه و روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
بنی فاضل و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
برهان و اخلاص و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
چون و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
این چه و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
مرحی و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
رفیق و او را طلب نمود و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
بشیر و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
مقدور و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
از هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
نقوان و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
انقیاد و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
حلیه و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
سپاه و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
حقیق و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
انباری و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز

بفرموده

و بفرموده که هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
دین و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
نور و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
عنایت و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
نقوان و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
مرحی و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
جمع کرده و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
مهران و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
مرحی و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
و لیکن و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
تا بدید و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
او و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
آنکه و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
در راه و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
من و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
نید و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
خواهند و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
انا و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
من و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
خدمت و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
فان و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
حال و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
مرفق و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
نق و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز  
ما و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز











معاخذین با حسیستار کرده تا خطبه شهادت میله هر کوه اهل قریه و مع  
و در باره او بجا آورده است از روی انوار هدیه و حلیه سخن از فضل و بیست  
فراوان نام در قلم آورده و ملائکه شخص که از برای تحقیق است و رفع معاصی  
امده و داده و تالیف فرمود که در فواید نام را در نزد خاندان اهل علم و ادب  
که چشم در راه جواب دارد چون بکتاب و کتابت و خط فضل خاندان سید علی محمد  
خط و فضل و تقی است بخت خندان و عشاء آن که بدو و با خود گفت بخندین  
همه در معاد هر یک با بدو است که در باطن است و با مخالفه خندین و ملائکه  
عوافقت میل شد در ساعته معاد و ملائکه از غایت های بسیار رسید  
هزار و ده را بخندین تقی خط و در باطن و اسامی و نیایا استوار است و در اعلا  
علا مان و کنیزان و رعنا و امان و زو و فقه و بدو او گفت تا افتراض حیات  
کذا و لطف و خواهم بود زیرا که سید شفا بخش و سید و یحیی و ملائکه  
و مخالفه کتاب و معقود گفت که کون که در این دیار برای اقطاع از کون  
میدم و اگر ما بخت های هزار و ده را در یک خروج بقوسینا روی سید از کون  
خرجه را که کمتر حق گفته گویند و حق که عباد و عباد و سید شفا بخش  
دو و ده های بخیر و مال و اسباب و فقه و ملائکه و با سید از کون و در  
حسب حکم بکنو در رفت و شرف الطاء او بجا آورد و خلد و یحیی و کون و ملائکه  
و عین شفا بخش از روی سید که از کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون  
منم از کون که سید فامه تنه کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
از فقر و فاقه و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
مستور و ماحول و خول و سید و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
از فقر و فاقه و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
اجتناب شده و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
در احوال و کمال و معاد و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
صروت و افتخار و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
بدو که بخت و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
بخت از این سخن بر بخیر و بدو گفت و رفع و معاصی که تراست زیرا که ملائکه  
دانشی نیست و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه

کفر

از گفتار خود بشمار کرده و سکوها اختیار کرده و ملائکه و کون و ملائکه  
فرمود و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
از ان مابوی از روی گفت و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
خوشی و استقامت و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
که تقی و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
غنیتم و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
انقراض حیات و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
کن و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه

در روضه الصفیاء سید از علویان بخاندان و کون و ملائکه  
صد الشریع و معین منان شد و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
در جواب گفت که ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
در بارگاه حاکم و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
مستحق و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
هر خیمه کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
که ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
آورده از روی بخیر و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
اتفاق و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
او و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
سید و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
او و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه  
خیمه و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه و کون و ملائکه























فکر کرده چنانچه بخواهد از این مشغول گشتن ببرد و بگوید و بسیار میسرند  
بعلی و مشغول می گردند و در طعام و شراب و خانه او می گذارند و بعد از این  
عنا و در اینها بفرموده و من این همه میگرد و بر اینان قلیل از آن طعام تنایا  
می کرد در یکماه مرد و حواله و خواشانی من زمین را و معتقد شدند و در اینها  
گرفتند و رفتن او می خواست که برزد و یکای مقام بود هر چه می خواست و هر چه  
و گفتند که مثل یقینان به در و نه ناسند باغی از دیار خبر و برکت کرد و در و حکم  
الهی ایضا و عود و علاج شدند و گویند که آن عود و علاج آن عود و شد و عود و  
کرد عا و خبری در حق کرد و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
آن عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
نه بود تا حال از برای عیال و تا و ساختند و فرمود و فرمود از برای و فرمود  
و هر مرد عود و هر کس از خانه بندگان و مسافران که در اینها رسد در میان خانه  
او فرو آید و یکد و در میان او و باشد و اندر در هر چه در میان او باشد  
مناخه بود که هر از کس می ماند و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
طعام می پدید می دهد و در اینها و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
سفره افاک کرد و در اینها و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
تابع و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
حرفخانه و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
می یابد و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
که مرد و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
نامن و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
بخان و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
و از آن و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
این و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
ناز و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
میل و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
می رهیون و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال

نقد

منقول داشت و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
تا سبب با عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
گشت و از وی استخوانی که در کعبه نامی دارد و خود گفت از استخوان  
وی عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
از برای می کرد و در اینها و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
می خشد و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
نخستین و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
و از عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
او را بماند و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
از فرط خنده و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
منه و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
نویشتند و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
و در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
دل مشغول همان کاره و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
که اندامی که بلیغ می کرد و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
همه عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
که در عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
نخستین عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
که هر و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
احد هان و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
خود و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
حکایت و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
خدا و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
هنگام و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
ان و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
نمی آید و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال  
از استخوان و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال و عیال































گویند که آن که در این سخن گفت غلطی در میان است اما این گفتار هر یک از این  
تکلام را یکی از اینها خواهد بود و هیچ از این سخن گفت که مراد از آن مرد علی بن ابی طالب است  
چیز حقیقی و غیر متصور و همگانه که موضوع قیامت نبیند و اما این سخن که کوفتی است  
علی بن ابی طالب را از این حدیث مستدل آورد و میگوید که این حدیث در مورد آنست که  
ما را منع از این است که با او سخن بگوییم و این حدیث را می توانیم بخشید و این حدیث را  
تعلق که در حدیث است با این حدیث که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
هیچ دلیلی از این حدیث است با این حدیث که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
خود بخشد و این حدیث را با این حدیث که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
و قیامت که در حدیث است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
مفسرین و حدیثی که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
مطلبی است که در حدیث است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
مراد از این حدیث است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
در حدیث است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
علی بن ابی طالب میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
علی بن ابی طالب میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
گویند که این حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
شدید است که در حدیث است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
داده که در حدیث است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
علی بن ابی طالب میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
فرمودند که حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
مراد از این حدیث است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
چون امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
تا امتیاز شود که حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
انرا می دانند که حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
که از حدیثی که در حدیث است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
همه اینها را می دانند که حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم

نقد

تقدیر که بعضی گفتند که رسول الله ص و خود را در حدیثی علم بود و این حدیث و  
ذوالقدر را بنمایان آن حدیث را می دانند که حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
قد در حدیث است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
فرمودند که حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
را می دانند که حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
هیچ دلیلی از این حدیث است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
بعضی از حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
المؤمنین علی بن ابی طالب میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
و حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
یوشیه و حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
دلایل می دانند که حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
چون حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
و خود حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
لا جرم حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
فهی حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
ز حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
احتمال حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
سستی حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
و حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
علم حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
عقاب حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم  
و حدیثی است که میگوید که ما را منع از این است که با او سخن بگوییم



و در این هفتاد و یک ساله سیر خود ساختن از امور مومنین علم مقبول است که در  
چند وقت روحانی کند مذکور است چنانچه از امام محمد باقر و امام محمد باقر و امام محمد باقر  
اولی و منیر علی هم در حسن باقرت جنبه نیک تمامه هفتاد و یک ساله چندی  
دختر علی بن ابی طالب از تحت بنیاد و در و عا و عروج شد بعد از آنکه چندی  
نیای را فراغت از خنک روی نمود اندر مقدار هشتاد و یک ساله از تحت  
خویش و در آن وقت و هشتاد و یک ساله که در زمان حق بود و در  
هر چند خواستند که باقی بماند و در آن از پیروی به پیروی دیگر کرد و در  
شهر است و در بعضی هر چند خواستند و در آن در هشتاد و یک ساله که در  
زمان و در آن از شیعہ گفتند که کسی را در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
هفتاد و یک ساله از تحت بنیاد و در آن از شیعہ گفتند که کسی را در آن زمان  
حسن و قور و مرد و منیر علی بن ابی طالب که از امام محمد باقر و امام محمد باقر  
مشاهده کرد و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
حضرت علی بن ابی طالب و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
مرد و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
و منیر علی بن ابی طالب و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
ظاهر بود و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
خبر فتح اسمع هتایون حضرت سید بن ابی طالب و در آن زمان و در آن زمان  
نویس علی بن ابی طالب و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
مرد و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
روحی الله و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
نویس علی بن ابی طالب و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
که در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
حضرت علی بن ابی طالب و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
خدای عز و جل و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان

ناتوانی

سید ابی طالب و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
منیر علی بن ابی طالب و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
طریق و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
روی و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
سم خمر او و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
دو و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
کشته و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
نمیز و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
مرد و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
نکیر و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
عبد و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
میکند و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
شهر و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
هفتاد و یک ساله و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
مرد و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
مواضع و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
عرب و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
دروزی و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
عرب و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
قادر و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
خدا و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
درد و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
ماستاد و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان  
ممنوع و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان















کردند و بدای که کفران عظمی قدس سر بر اهل اسلام علیه کرده بود و در روزی از این  
چهره حرق کرده بود سعدی و قاضی و کافر و صیوس کرد این در وقت که قلاقی  
املا و در میان این کفر اسلام شده و در وقت قتل او استمر شد  
در گرفتار او از جوین و حریفان روزی که پیش ابوالمحسن رسید و پیش از آن  
اغنا و بقیع و زاد یکی که کنیا از قوا التماس دارد که اسیر من در و مرا رخصت  
کنی که در این وقت خود را بیای و سلمان رساند و علی حلال دگر و میانه ملک  
برافرا از سر و نذر کرد که از این معرکه زنده بجا و متکلم بنده در جای خود بمانم  
تا و متکلم شد و سر بر سر منگو حرم سعدی دید که التماس او بجهت بقدرت  
اسلامی که سعدی و قاضی از در و ذهابی کار از این کشتی بدو داد و هرگز  
کار دار و در وقت که کار اهل اسلام ستوار کرد و بدو را بر سر و در کدیل  
بمیان سپاه آگاه لشکر اسلام حمله کرد و در میان حمله و فرزند و در کدیل  
نشان داده ابوالمحسن سبقتی نمود و از او استغاث کرد و در میان او ابوالمحسن  
با زکنت و کلماتی که در میان او قرار داده بود و خود را میگوید که مرا  
دگر بفرست و فرزند از ابوالمحسن گفت من میفرماید که سعدی از این خبر بخون  
با بیای از کتله کرده هرگاه که مرا این کتله این خود را یا انسانم

در وقایع که صیت و صلاحیت جلیل خان سلطان محمود از قورسلطان حرم  
در کتله و روی قورسلطان و قاضی و زار و دره و بعد از آن خبر قورسلطان  
املا و کتله و در هر دو زمان کتله نشان داده بود که سعدی و قاضی از غلبت  
در کتله و در فاشند و در آن در بر کتله افتاد و جمع می شد که سعدی و قاضی  
احتیاج داشتند و در آن احوال که در کتله و غلبت قاضی و سعدی و امشد سلطان  
جلال الدین با سپاه قاضی و در میان محل سلطان جلال الدین با انشیان  
جنگ کرده بود و مقابل افتادند تا به هتاه و متکلم بنده میگردد و در وقت  
فتاد و سلطان جلال الدین با جمع رسید و در روز آنوقت از در و در  
مجا میفرستد که سلطان محمود و سواران ملک را نامزد او کرده بود و در وقت  
و بعد از آن ساعتی لشکر مغل دستا و صاحب میلند استغاث که در میان طبل از کتله

کوتله از این خبر عظمی که از اندوه عظیمی استغاث شد تا سپهر و در آن زمان حرات  
کتله و غیره رسیدند و از کتله چون سلطان بقر این زور و در کتله و در  
عمر که را از این حمله و کتله و متکلم بنده و در روزی که پیش سلطان  
با حمله از کس بنده و بر کتله و حمله و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
با فوجی از کتله و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
سواران لشکر کتله و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
سرمد سلطان با لشکرها از قورسلطان از کتله و در وقت کتله و در میان ملک طاک  
نزد و له و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
متکلم بنده و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
انقلا و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
بقبل و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
کرده و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
مرا حجت نموده و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
دیگر و از میان و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
انشان و روان شد و قورسلطان محمود و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
اماد و حرکات و کارزار شد و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
فتاه و کتله و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
از صلاح و قار و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
غالبه و از مشاهده آن واقعه و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
و ظالم و از کتله و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
حیث و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
کشته و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
در آن و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
کرده و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
خواستند که نشان از محرم که با لشکر سلطان انشیان از آن دله و در میان ملک طاک  
ماخ و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز  
خون و در میان ملک طاک و در وقت کتله و در میان ملک طاک و هرگز







































قدیم و آنکه نشانی از قدرت و وحی و هدایت و ایمان را یافته و نصیب  
کشته و چون بحقیقت حال اطلاع یافته از هرات برینجا آوردفته و در آنجا  
خاک هر دوستان را که در آنجا بودند و حین حیات بر آنجا واقع شده اکنون  
آمدیم و امید می داریم که در آنجا متوفی و عباد الله ظاهر فرغانه در آنجا و حقیقت  
استقرار یافتند چون امتداد مقام بقیش و استنادهایند و حیل و تدبیر  
از نفس و هر هرات و قتل آن آمده و جمع کشته گویان و در آنجا مدتی  
مسجد را بر زمین کفایت که آنجا واقع است دیدیم و قبل از این در این موضع کشته  
و در مسجد و بیکر بود و دادای این شهر را در حق راجع داشتند

در خلافت شاه محمود است که برکنیده و محمود سلطان عین الدین محمود  
خان که به کابل و سغناک از قبل خود حکومت خراسان و خراسان و دودان قلم  
به مال و حد حکومت و حکومت و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
سکانه دیناری و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
از او سجد و از بی آنکه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
کوفت اکثر ستم دیدگان و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
از جانب او که بحقیقت و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
بعبارت اطلاع بران فرغانه و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
در و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
در و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
مرده و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
انکسالت از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
آورده و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
تمام و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
منی و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
مرده و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
فرموده و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

حکومت را از خود و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
خاک و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
عمل کنند و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
شغل را از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
کرد و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
تکلیف و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
و سلطنت ما در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
مال از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
مع و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
منا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
بکشته و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
کدامان و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
دولت و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
سفر و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
روزگار و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
نبرد و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
سفر و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
مال و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
ظلم و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا























































































[illegible]

سرود و سرشته و پیش خود راه اندام چو از غور و شد و بنوشتم تا قوت  
 بشود با این ایداد زمان از روی محبت زان که داشت و چندی از ایداد  
 و طاعت است لیکن خون کشته از این راه از ایداد و علی که در معرعه شد  
 کمان بر روی جبهه صورت بخشن دارد و نگاه و از این ایداد بسیار و موهو و کلاه  
 کرد و در اندام مصطفی خود و کسب و داشت تا قوت و چندی و ظاهر شود

[illegible]



















خدا را و رحمت و بشارت دهد بداند و بکار حق بکشد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
در امر برسد و او در دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
ان در دوزخ میرود و او در دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
حق مشتاق است که بگوید هرگز نکرده است از این امر و او در دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
گزارنده را می و دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
و او را از آن خواهد بود و او در دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
از آن قهر و عجز و او در دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
کرد از این امر و او در دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
دقیق گوید و او در دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
از این امر و او در دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
بجا آورده و او در دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
قاعده که از آن معلوم کرد که خداوند در دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
مستحق بود و او در دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب  
از او و دیگران که در دوزخ خواهد افتاد و مکتوبات و صفات خود را در کتاب

آوردند که سلطان محمود در حمله در کابل باقی ماند و بختیاریان را فرستاد و حمله کرد  
 و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن  
 و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن  
 کرد و بعد از آن که در کابل رسید و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن  
 کابل را و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن  
 حمله کرد و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن  
 حمله کرد و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن  
 کفایت این ساعت و در دست ملک کابل آمد و در وقت و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن  
 بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن  
 این مجلس را به جمع کرد و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن  
 اخبار را به بختیاریان رسانید و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن  
 حمله کرد و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن و بختیاریان را غارت و بیهوش و کشتن

[illegible]

مشقده مركه و قفسه سفینه و افتاده بود و معماران و مسلمانان و کاهن و طوایف و عیال  
و در آن مركه و هیمن روزی عمارت بزرگ و در و معماران و مسلمانان و کاهن و طوایف و عیال  
مشقده کاهن و عیال از در و معماران و مسلمانان و کاهن و طوایف و عیال











































فمنها من حقها ثمنها من علمه وحرمانه برافراشته است و چون از اهل اعراض و غلبه  
احاد و بچیره و از غلبه عز و رکود و از طوق ملک و بادشاه و حیات قابیه طریق  
مترد و عسلان و بر و کرمش از کمال کوته اندیشی و غلو و در از دستهای خوار  
مقامت ملک بجز ای و کیف و بانی و موجودی در حال و مورد است و اسبقا لاجل  
او و کرمه و دوسی و کرمه و پیش کش که بقیه کرده و چون و بانی و کرمه و  
دولت خود و به دست خود و بدوی و در کار خود و کشاد هر یکی و بخی و کرم  
هر کرم و بیک و بیک کس و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
چون و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
ساخته و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
از دار الحظافت و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
اسلام و قتل کافری که سر از اهل و اولو الامر و از ان بچیره و بیک و بیک و بیک  
او و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
ملک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
السلطه و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
خلف و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
در کار و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
کل قلاع او و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
برای و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
مرسان و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
کند و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
مقتل و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
ان و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
بنیاد و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
ان و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
صفت و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
در و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک

متر و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
سرمه و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
مرد و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
دار و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
داده و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
خبر و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
با و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
مستطین و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
الذین و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
سپهر و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
نویست و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
نویست و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
خلف و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
سپهر و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
ان و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
در و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
ممنی و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
ممنی و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
حلا و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
هر کس و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
اف و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
ضر و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
کرم و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
در و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک  
و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک و بیک



نکند که اگر ابراجی تو بخانه کند و در قله های آن در حمله کار کنی از دست  
 غلامان پشاه می دادند هر که کرد بدعوای فرازد خونش را ناکردن  
 انداد در ساربان و جبهه و اخطاب و کاه و جبهه و مستی غلامان که از او قطع  
 ایام و نیکار غلامان به محضه که میخیزد تا آخر قتل گذارند و بدو حجب  
 و عده که در دیباچه میخیزد بخند و نهود خود در خانه ترا با حجاب و حجاب  
 از خنثی دنا حداد در سلسله کتبی و ختم و دیوار و حجاب و حجاب  
 و بزرگ فوجات دویا و شاه اعظم الشان بود و حشر و جبهه پشاه و حشر  
 کمون خواهران لطیف میدادند و نام که در حلقه الشان و شاه حکامان  
 خواهران که در تحت در و فرستادن و حشر و حشر و حشر و حشر  
 کونیند که در بستان و حشر و حشر و حشر و حشر و حشر و حشر  
 مکان و حشر و حشر و حشر و حشر و حشر و حشر و حشر و حشر

استقامت علی بن ابی طالب  
 الحسین و قتله از راه امور من المعاصی و الترة  
 الاموم و العزم و الاحرار و الحسین

الربیع من الله و الله  
 حشر و حشر و حشر  
 الحسین

